

ایمان به خدا که معجزه می کند.

پیدایش ۱۸ - ۲-۱ و ۱۵-۹



روزی خداوند در بلوطستان مَمری بر ابراهیم ظاهر شد، آنگاه که او در گرمای روز به درِ خیمهٔ خویش نشسته بود<sup>2</sup>. ابراهیم سر بلند کرد و دید که اینک سه مرد مقابل او ایستاده‌اند. چون آنان را دید، از درِ خیمه به پیشواز ایشان شتافت، و روی بر زمین نهاد،

... به وی گفتند: «همسرت سارا کجاست؟» گفت: «در خیمه است<sup>10</sup>». آنگاه یکی از آنها گفت: «بیهیمن، سال بعد، همین وقت نزد تو باز خواهیم گشت، و همسرت سارا را پسری خواهد بود.» و سارا به درِ خیمه که پشت سر او بود، می‌شنید<sup>11</sup>. ابراهیم و سارا پیر و سالخورده بودند، و عادت زنان از سارا منقطع شده بود<sup>12</sup>. پس سارا در دل خود خندید و گفت: «آیا پس از آنکه فرسوده‌گشته‌ام و سرورم نیز پیر شده است، مرا لذت خواهد بود؟<sup>13</sup>» آنگاه خداوند به ابراهیم گفت: «سارا چرا خندید و گفت: "آیا اکنون که پیر شده‌ام، براستی فرزندی خواهم زاد؟<sup>14</sup>" آیا هیچ کاری هست که برای خداوند دشوار باشد؟ در موعد مقرر، سال بعد، همین وقت نزد تو باز خواهیم گشت و سارا را پسری خواهد بود<sup>15</sup>». اما سارا انکار کرد و گفت: «نخندیدم،» زیرا ترسیده بود. اما او گفت: «نه، بلکه خندیدی.»

قبل از کریسمس دو داستان تولد را می‌شنویم که علیه همه تجربه بشری و علیه همه دانش‌های بیولوژیکی است. هنگامی که فرشته نزد کاهن پیر زکریا ظاهر شده بود تا از تولد یحیی تعمید دهنده گزارش دهد، از نظر انسانی غیرممکن بود که زکریا با همسر پیر خود بچه در شود. وقتی بعداً همان فرشته نزد مریم ظاهر شده بود تا از تولد عیسی گزارش دهد، با وجود این که مردی را نمی‌شناخت، او فرشته را باور کرد و گفت: "بگذار که اراده خدا نسبت به من جاری شود." اولین داستان در مورد یک کاهن است، که روزانه دعا می‌خواند و در عین حال خدا را در یک نکته مهم باور نکرد. داستان دوم در مورد ماریا، دختری جوان است که خدا را باور کرد، حتی اگر پیامش باور نکردنی به نظر رسد.

امروز ما یک داستان تولد مشابه را از عهد عتیق می‌شنویم که ایمان ما را آزمایش می‌کند. این داستان تولد اسحاق است که از طریق سارا و ابراهیم به دنیا آمد. مانند تولدهای که در بالا ذکر شد، تولد اسحاق از نظر علم غیرممکن بود زیرا سارا و ابراهیم بیش از حد پیر بودند. اگر ماجرای ابراهیم و سارا را دنبال کنیم، به خوبی می‌توان فهمید چرا سارا پس از مدتی حس بی‌حوصلگی داشت. زیرا قبل از آنکه خداوند ابراهیم را فراخوانده بود، هر دو بسیار ثروتمند بودند و زندگی خوبی در شهر اور داشتند. اما خداوند هر دو را از این شهر فراخواند و آنها را به کشور خارجی فرستاد. همه این کارها به این دلیل بود که خدا وعده داده بود که بچه‌های زیادی خواهند داشت. زندگی در خارج از کشور برای سارا و ابراهیم قطعاً آسان نبود. اغلب حتی خطرناک بود. و آنها نیز مجبور مانند عشایر به هر سو پرتاب شدند. در واقع، آنها سالها ی زیادی این کار را انجام دادند. با این حال عهد خدا انجام نشده بود و آنها فرزندی نداشتند.

وقتی عادت ماهانه سارا لغو شده بود و این دو پیر حتی دیگر علاقه‌ای به عشق نداشتند، مشخص بود که وعده ی تولد پسر حتماً اشتباه بود. می‌توانم تصور کنم که حس تلخی نیز گسترش یافته بود. شاید سارا می‌توانست به ابراهیم بگوید: «چه مرده مسخره ای هستی. ما در اور زندگی خوبی داشتیم. و سپس شما با کل منزل آن زندگی خوب را ترک کردید. چرا؟ چون خدای شما قول بچه‌ها را داده است؟ و این بچه‌ها کجا رفته‌اند؟ پس این خدا ی شما کجاست؟» همه چیز در یک روز گرم تابستان به اوج رسیده بود. زیرا ابراهیم مهمان‌ها ی محترم را پذیرفت. آنها نمایندگان خدا بودند! فرشته‌ها! سارا فقط همه

چیز را از دور دید. از آنجا که فرشتگان بسیار شبیه انسانی بودند، وی حتی آنها را به عنوان فرشته نمی شناخت. اما او کنجکاو بود و به همین دلیل فهمید که ۳ پیام آور خدا دوباره درباره تولد کودکی صحبت کردند. سارا مودب بود. با این حال آن داستان از تولد کودکی برای او واقعاً بیش از حد خسته کننده بود. او فکر می کرد که نمایندگان خدا کلاهبردار هستند. به همین دلیل او در خفا مخفیانه خندید: "مردان چقدر احمق هستند. از قبل چه می دانید؟ اصلاً هیچی؟ آنها هیچ چیزی در مورد اعدت ماهانه زن نمی دانند و هیچ چیزی در مورد تولد فرزند نمی دانند!" و سپس او مبهوت شد. چون مردان مستقیماً به طرف او آمدند و از او پرسیدند: چرا خندیدید؟ سارا مبهوت شده بود. زیرا او نمی توانست درک کند چگونه مردان خنده های مخفیانه او را شنیده اند. و سپس این مردان چیزی را گفتند که شگفت انگیز بود: «آیا هیچ کاری هست که برای خداوند دشوار باشد؟» داستان ابراهیم و سارا همچنین داستان تولد عیسی، به ما نشان می دهد که خداوند قوانین طبیعی را زیر پا می گذارد. و اگر به خدا ایمان داریم، پس همچنین معتقدیم که این خدای که قوانین طبیعت را آفریده است، می تواند همین قوانین طبیعی را دوباره تغییر دهد.

سالها از داستان ابراهیم و سارا می گذرند. در این میان عیسی به دنیا آمد. او برای ما روی صلیب کشته شده است و در روز سوم از مردگان رستاخیز کرده است. هر یکشنبه ما با ایمان نامه رسولان به این ایمان اعتراف می کنیم: ما اعتراف می کنیم که خدا جهان را آفرید... ما اعتراف می کنیم که عیسی مسیح از مریم باکره متولد شد... و اعتراف می کنیم که عیسی مسیح در روز سوم رستاخیز کرده است. همین ایمان که اعتراف کنیم، با همه تجربه روز مره مغایرت دارد. ما نمی توانیم آن ایمان مسیح را ثابت کنیم. و به همین دلیل ایمان به خدا برای ما به همان اندازه سخت است که برای سارا بود. شاید برای ما مهم نباشد آیا سارا صاحب فرزندی می شود یا نه. ولی با این حال بسیار مهم است. این کار بسیار مهم است زیرا ما وعده های خداوند را مورد سوال قرار داده ایم. در پشت این سوال که آیا سارا صاحب فرزندی می شود یا نه، پرسش بسیار مهمتری است که آیا خدا وجود دارد یا نه؟ و اگر این خدا وجود دارد، مهم است که بدانیم آیا او به قول های خود عمل می کند یا خیر. فرشته ها درست متوجه این نکته شده بودند: "آیا کاری برای خداوند غیرممکن است؟" اگر خدا باشد، او می تواند هر کاری انجام دهد. اگر خدا جهان را آفریده است، پس می تواند هر قانون طبیعی دیگری را زیر پا بگذارد. در این صورت برای او آسان بود به سارا فرزندی دهد. خدا می تواند هر کاری انجام دهد.. آیا می توانید معجزه خدا را در زندگی خود ببینید؟ آیا می توانید تصور کنید که خداوند غیرممکن ها را ممکن کند؟ آیا می توانید تصور کنید که خدا شما را شخصاً می شناسد و می تواند زندگی شما را هدایت کند؟ این سوال مهم است زیرا در این صورت مشخص می شود آیا ما به خدا ایمان داریم یا خیر. تولد پسر سارا چیزی بیش از یک تولد فوق العاده است. در پشت این مسئله این سوال مطرح شده است که آیا خدا وجود دارد یا نه و اگر خدا آنجاست، آیا در تاریخ بشری مداخله می کند یا نه؟ خداوند به ابراهیم قول داده بود که تمام مأموریت او به فرزندانش بستگی خواهد داشت. بنابراین اگر ابراهیم فرزندی نداشت، این بدان معنا بود که ابراهیم نیز نمی توانست رسالت خود را انجام دهد. آن وقت او بدون دلیل خانه اش را ترک کرد. پس خدا یک توهم خواهد بود. وقتی ابراهیم و سارا پیر شدند همه چیز علیه خدا به نظر می رسید. خدا ظاهراً به وعده های خود عمل نمی کرد. این داستان بارها و بارها در کتاب مقدس تکرار می شود. مردم نمی توانستند باور کنند که خدا جایی هست نمی تواند او را ببینند. وقتی عیسی سرانجام متولد شده بود، هیچ کس نمی توانست تصور کند که خدا دنیا را از طریق این عیسی نجات خواهد داد. عیسی ثروتمند نبود و قدرتمند هم نبود. و او نیز مانند منجی جهان به نظر نمی رسید. هنگامی که او خود بر روی صلیب درگذشت، به نظر می رسید که او در مأموریت خود شکست خورده است. به جای نجات جهان، او نیاز به نجات دهنده داشت. و با این وجود خدا دقیقاً در جایی عمل کرد که ما انسانها آن را نمی توانیم تصور کنیم. خدا بارها و بارها به بندگانش اجازه می دهد که زندگی روز مره را انجام دهند بدون اینکه بتوانند او را ببینند. ابراهیم و سارا مجبور بودند سالها بی هدف سرگردان و پیر شوند تا اینکه خداوند به وعده خود عمل کند. به همین ترتیب، ما سالها در خارج از کشور سرگردان هستیم و بدون حضور خدا پیر می شویم. و خدا آن را اجازه می دهد. این یک چالش بزرگ برای ما است. سارا و ابراهیم هیچ چیز را نمی توانستند به عنوان مدرک در نظر بگیرند. وقتی اعدت مهانه سارا متوقف شد، برای هر بشری روشن بود که خدا حتماً دروغ گفته است. حتی هنگامی که فرشتگان از ابراهیم دیدار کردند، چیزی جز یک کلمه باقی نگذاشتند: "آیا چیزی برای خداوند غیرممکن است؟" به همین ترتیب، همه پیامبران عهد عتیق چیزی جز وعده خدا در دست نداشتند. وعده های خداوند همیشه در تقابل با تجربه بشری است. امروز هم همین طور است. تجربه انسانی این است که پیرتر می شویم، بعداً بیمار می شویم و در پایین باید بمیریم. بعضی زودتر از دیگران. آخرین قانون طبیعت که در مورد ما گفته می شود هنگام تشییع است: از زمین به زمین... از خاکستر به خاکستر... اما این فقط یک طرف است. طرف دیگر کلام خداست. وعده خدا بالاتر از ماست و هم بالاتر از تجربه انسانی است. و خدا قول می دهد که عشق او به ما هرگز قطع نخواهد شد. عشق او می تواند مرگ ما را شکسته و زندگی جدیدی ایجاد کند. ما نمی توانیم همه اینها را از خودمان باور کنیم. به همین دلیل خداوند عیسی مسیح را فرستاد. ما منتظر او هستیم پروردگارا بیا! پروردگارا به زودی بیا! آمین